

زمانهٔ سعدی*

دکتر ضیاء موحد

بنا به شواهد تاریخی، ایران سال‌هایی بدتر از سال‌هایی که سعدی در آن می‌زیسته، از سر نگذرانیده است. اگر ویران کردن شهرها، سوزاندن خانه‌ها و کتابخانه‌ها، کشتار و غارت و پدید آوردن چنان وحشتی در مردم که خود را گروه گروه و بی‌هیچ مقاومتی تسلیم مرگ کنند، فنی داشته باشد، مغولان استاد این فن بوده‌اند.

چنگیز خود را بلای خدا می‌دانسته که بر مردم ایران نازل شده است. نویسندهٔ طبقات ناصری، قاضی منهای السراج، که در جنگ علیه مغولان شرکت داشته است، از قول یکی از بزرگان خراسان، قاضی وحیدالدین پوشنجی، داستان ملاقات او را با چنگیزخان نقل کرده است. روزی چنگیزخان به قاضی وحیدالدین می‌گوید از من به دلیل کینه‌جویی از محمد اُغری نام بلندی در تاریخ خواهد ماند. «اُغری» به مغولی یعنی دزد. قاضی می‌گوید:

* با توجه به نامگذاری سال ۸۵ به عنوان دوران‌شناسی سعدی و سال ۸۶ به عنوان زندگی، اندیشه، زبان و شخصیت سعدی این مقاله از کتاب سعدی نقل شده است.

«اگر خان مرا به جان امان دهد، یک کلمه عرضه دارم. فرمود که تو را امان دادم. گفتم نام جایی باقی ماند که خلق باشد. چون بندگان خان جملهٔ خلائق را بکشند، نام چگونه باقی ماند و این حکایت که گوید؟ چون من این کلمه تمام کردم، تیر و کمان که در دست داشت، بینداخت و به غایت در غضب شد و روی از طرف من بگردانید و پشت به طرف من کرد. چون آثار غضب در ناحیهٔ نامبارک او مشاهده کردم، دست از جان بشستم و امید از حیات منقطع گردانیدم و با خود یقین کردم که هنگام رحلت آمد و از دنیا به زخم تیغ این ملعون خواهم رفت».

مدتی این سکوت طول می‌کشید و بعد چنگیز می‌گوید:

«هر کجا پای اسب محمد اُغری آمده است، من آن جا کُشش می‌کنم و خراب می‌گردانم. باقی خلائق در اطراف دنیا می‌باشند و در ممالک دیگر پادشاهانند، حکایت من ایشان خواهند کرد».^۱

نکتهٔ جالب این داستان این است که چنگیز اعتراضی به اتهام که لشکریان او جملهٔ خلائق را می‌کشند، نمی‌کند و در واقع آن را می‌پذیرد. این که محمد خوارزمشاه را دزد وصف می‌کند، لابد به دلیل همان داستان معروف کشته شدن فرستادگان چنگیز و غارت شدن اموال بازرگانان او در شهر مرزی اترار است، اما این که می‌گوید هر جا سم اسبان لشکر او رفته باشد، کشتار می‌کنم و خراب می‌کنم، کاری است که کرد. محمد خوارزمشاه پس از چند اشتباه تاریخی و روانه کردن لشکریان چنگیزخان به سمت ایران نه تنها هیچ مقاومتی در برابر آنان نکرد، بلکه از شهری به شهری می‌گریخت و بدتر آن که مردم را هم به جای دعوت به مقاومت می‌ترسانید و وحشت زده می‌کرد. شاهی که تا دیروز هر آدم شجاع و با سیاستی را که در چنین هنگامه‌ای می‌توانست چاره‌ای اندیشد، به قتل رسانده بود، امروز ترسان و گریزان به مردم می‌گفت از من هیچ کاری ساخته نیست و مردم باید خودشان به فکر خودشان باشند. بیهوده نیست که سلطان جلال‌الدین، فرزند او که بر این وحشت غلبه کرده بود و هر گوشه‌ای که مغولان را گیر می‌آورد، تار و مار می‌کرد، یک شبه تبدیل به قهرمان افسانه‌ای شد. سلطان جلال‌الدین هر

عیبی داشت، این غیرت و مردانگی را هم داشت که افسانه شکست‌ناپذیری مغول را این‌جا و آن‌جا در هم بشکند و ترس مردم را اندکی فرو ریزد. محمد نسوی منشی، وزیر و دوست وفادار سلطان جلال‌الدین داستان پر نشیب و فراز زندگی او را در رساله فارسی *نفثة المصدور* و کتاب عربی *سیره جلال‌الدین* نوشته است. این دو کتاب از مأخذهای مهم دوران حمله مغول و زندگانی سلطان جلال‌الدین است و این بیت رساله *نفثة المصدور* گویای زندگی این مرد:

هرگز درنگ او به زمینی دو شب نبود تا او قرار کرد، جهان بی‌قرار شد^۲

مورخان موج اول حمله مغول به ایران را سال ۶۱۶ ق ضبط کرده‌اند و موج دوم را سال ۶۵۶ ق. این همان سال حمله هولاکو به بغداد است که به اعتبار پایان یافتن خلافت یکی از مهم‌ترین واقعه‌های تاریخ اسلام است و در ضمن همان سالی است که سعدی در بهار آن گلستان را نوشته است.

از داستانی که از چنگیزخان نقل کردیم، معلوم می‌شود که این خان خیلی دلش می‌خواست هنرنمایی‌هایش را آیندگان بدانند. جانشینان او هم چنین بودند و این علاقه به نام بلند را یکی از دلیل‌های رونق تاریخ‌نویسی در این دوران می‌دانند. سه مأخذ فارسی دست اول مهم در تاریخ این دوران که شاهدان عینی نوشته‌اند، این‌هاست:

۱. *تاریخ جهانگشا* نوشته علاءالدین عطاملک جوینی، عطا ملک سال‌های دراز از طرف مغولان حکمران بغداد و از مقربان هولاکو بوده است. این تاریخ از اول حمله مغول تا سال ۶۵۵ ق را در برمی‌گیرد. از خدمات ارزنده علامه قزوینی تصحیح این کتاب است که در سه جلد انتشار یافت.

۲. تاریخ وصاف نوشته عبدالله بن فضل‌الله شیرازی، این کتاب را که نام اصلی آن *تجزیه الامصار و تزجیه الاعصار* است، نویسنده آن به نیت تکمیل *تاریخ جهانگشا* نوشته است و وقایع سال‌های ۶۵۶ تا ۷۲۸ ق یعنی از فتح بغداد تا سلطنت ابوسعید آخرین پادشاه مغول در ایران را در برمی‌گیرد. تاریخ وصاف برخلاف *تاریخ جهانگشا* نثری پرتصنع و تلکف دارد که خواننده را خسته می‌کند. از این رو آقای عبدالمحمد آیتی از آن

روایتی خواندنی به نام تحریر تاریخ و صاف فراهم آورده است. مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات چاپ دوم آن را در ۱۳۷۲ منتشر کرده است.

۲. جامع التواریخ نوشته رشیدالدین فضل‌الله همدانی که از وزیران شاخص آخر دوران مغول است، بخشی از این تاریخ که به شرح اقوام مغول و دوران مغول در ایران اختصاص دارد، به کوشش دکتر بهمن کریمی در سال ۱۳۳۸ در دو جلد و با همکاری انتشارات اقبال منتشر شده است.

پیش از آن‌که ماجرای فتنهٔ مغول و به تعبیر ملک‌الشعرای بهار در سبک‌شناسی «هجوم تبار ملعون» را با همان شتابی که شروع کردیم، به پایان بریم، به ذکر چند نکته می‌پردازیم:

۱. این خلدون در مقدمهٔ معروف خود می‌نویسد:

«هرگاه بدانیم غلبه و پیروزی ملت‌ها تنها در پرتو دلیری و گستاخی میسر می‌گردد، پیداست که قومی که در بادیه‌نشینی ریشه‌دارتر و خوی وحشیگری او افزون‌تر از دیگران باشد، در غلبه بر اقوام دیگر تواناتر خواهد بود.»

و نیز

«چون بادیه‌نشینی یکی از موجبات دلاوری است، بی‌گمان یک نژاد وحشی از نژاد شهرنشین دلاورتر است و بنابراین چنین قومی در چیرگی و غلبه بر خصم و ربودن ثروت‌های اقوام دیگر تواناتر است.»^۲

در این حرف بدون شک واقعیتی نهفته است، اما موارد شکست اقوام وحشی از اقوام متمدن و شهرنشین هم کم نبوده است، چنان‌که ژاپنی‌ها و مصری‌ها همین مغول‌ها را تار و مار کردند.^۴ از این گذشته تنها دلیری و گستاخی دلیل پیروزی ملت‌ها نیست. تدبیر و کشورداری نیز لشکر شکست‌ناپذیر خود را دارد. در همین عصر اتابک ابوبکر بن سعد زنگی از ۶۲۳ تا ۶۵۸ ق یعنی بیش از ۳۴ سال توانست با حسن تدبیر، محیط امنی فراهم آورد که سعدی در مقدمهٔ گلستان دربارهٔ آن بگوید:

اقلیم پارس را غم از آسیب‌دهر نیست تا بر سرش بود چو تویی سایهٔ خدا

و یا در بوستان بدین گونه به خراجی که برای جلوگیری از حمله مغول به فارس می‌پرداخته است، اشاره کند:

تورا سد یا جوج کفر از زرست نه رویین چو دیوار اسکندرست

۲. ساده‌ترین کار در برابر یک مصیبت، آه و زاری است و این کاری است که بیشتر تاریخ‌نویسان ما کرده‌اند، اما هیچ تحلیل استوار و پاسخ راهگشا در برابر این پرسش‌ها نداریم که چگونه لشکری که عده آن حداکثر هشتصد هزار و با تقریب پذیرفتنی‌تر عباس اقبال در تاریخ مغول، دویست هزار نفر بود، توانست امپراتوری خوارزمشاهی را با همه عرض و طولش برق‌آسا درهم شکند و تنها در یک شهر مرو بیش از یک میلیون آدم را سر به نیست کند؟^۵ چرا سلطان جلال‌الدین دلیر و گستاخ نتوانست یک مرکز مقاومت از میلیون‌ها آدم دست از جان شسته و در انتظار مرگ نشسته فراهم آورد؟ و چرا باید از این همه درس عبرتی گرفته نشود تا هنوز فتنه مغول به پایان نرسیده، تیمور لنگ از گوشه‌ای دیگر همین ماجرا را در ایران تکرار نکند؟ مانند این واقعه‌ها خوب است چند بار در ایران تکرار شده باشد؟

در تاریخ جهانگشا آمده است:

«امیر امام جلال‌الدین علی بن الحسن الرندی که مقدم و مقتدای سادات ماوراءالنهر بود و در زهد و ورع مشارف‌الیه روی به امام عالم رکن‌الدین امامزاده که از افاضل علمای عالم بود، طیب‌الله مرقدهما، آورد و گفت: مولانا چه حالت است؟ این که می‌بینم به بیداری است یا رب یا به خواب. مولانا امامزاده گفت: خاموش باش. باد بی‌نیازی خداوند است که می‌وزد. سامان سخن گفتن نیست.»^۶

معلوم نیست چرا باید باد بی‌نیازی خداوند نسیم ظفرش به بیرق کفر مغولان بوزد و طوفان خانمان براندازش به خیمه اسلام.

۳. زمان طوفان که سپری شود، نوبت نکبت طوفان زدگان فرا می‌رسد. این فتنه اخلاق مردم را تباه کرد. دوره استقرار مغول دوره متملقان و چاپلوسان، تقرب‌جویان به خان و رواج توطئه و دسیسه و ناجوانمردی است. در این دوران کمتر آدم کاردان و مدبری

است که قربانی توطئه نشده و به مرگ طبیعی مرده باشد. عطاملک جوینی و رشیدالدین فضل‌الله همدانی، دو مورخ بزرگ ایرانی که در بالا نامشان رفت و نیز شمس‌الدین محمد جوینی، وزیر هولاکو خان و وزیر دو خان دیگر، هر سه با دسیسه‌های هموطنان خود به قتل رسیدند و از این گونه قتل‌ها فراوان.^۷

سعدی از حدود ده سالگی تا آخر عمر در چنین روزگاری می‌زیسته است و نه عجب اگر آن همه از آسیب دشمن و ناپایداری روزگار سخن می‌گوید:

جهان‌بگشتم و آفاق‌سر به سر دیدم نه مردمی که گر از مردمی اثر دیدم
کسی که تاج زرش بود در صبح‌به‌سر نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم

دوران کودکی و نوجوانی سعدی در زمان اتابکی سعد بن زنگی است. این اتابک تا پایان عمر خود یعنی تا ۶۲۳ ق حاکم فارس بود. در آثار سعدی هیچ اشاره‌ای به این اتابک نیست و سعدی پیش از وفات او برای تحصیل به بغداد می‌رود. اگر بیت زیر از شعری که سعدی حدود سی سال بعد و هنگام بازگشت به شیراز سروده است (و هنوز به دلیل وجود نداشتن یک چاپ انتقادی درست از کلیات سعدی، معلوم نیست شکل صحیح بیت‌های آن چیست):

برون جستم از تنگ ترکان چو دیدم جهان در هم افتاده چون موی زنگی

اشاره به حملهٔ سلطان غیاث‌الدین برادر سلطان جلال‌الدین به شیراز و بی‌سامانی اوضاع آن سامان باشد، سفر سعدی از شیراز حدود ۶۲۰ ق. بوده است. یعنی حدود سه سال پیش از به حکومت رسیدن اتابک ابوبکر، این اتابک و پسرش سعد هستند که سی سال بعد ممدوحان واقعی و ارادتمندان صمیمی سعدی می‌شوند.

سعدی در بغداد به مدرسهٔ نظامیهٔ می‌رود و این رویدادی است که از جنبهٔ هنر شاعری سعدی که بگذریم، جنبه‌های دیگر شخصیت او را شکل می‌دهد و لازم است به اجمال شرحی دربارهٔ مدرسه‌های نظامیه آورده شود.

«نظامیه» منسوب به خواجه نظام‌الملک طوسی است. این مرد سی سال وزیر و در واقع گرداننده و نگهدارندهٔ امپراتوری سلجوقیان بود. خواجه نظام‌الملک دوازده دانشگاه

برای تحصیلات عالی در دروازه شهر بزرگ ساخت که هر کدام از آنها به نام او نظامیه نامیده شد. اولین آنها نظامیه بغداد بود که بنای آن در ۴۵۹ق. یعنی حدود ۱۶۰ سال پیش از ورود سعدی بدان، به پایان رسید. طلاب دوره‌های ابتدایی را که می‌گذراندند، اگر در امتحان ورودی قبول می‌شدند، در این مدرسه‌ها ادامه تحصیل می‌دادند. این مدرسه‌ها شبانه‌روزی بوده و همه هزینه‌ها را دولت می‌پرداخته است. گفته‌اند که نظام‌الملک یک دهم بودجه تمام مملکت را صرف این مدرسه‌ها کرده است.^۱ در این مدرسه‌ها بیشتر صرف و نحو عربی، قرآن، فقه، حدیث، اصول و مقداری هم طب و فلسفه و نجوم می‌خوانده‌اند. از این‌که به این مدرسه‌ها و مدرسه‌های دیگر دارالفقه و دارالحدیث می‌گفته‌اند، معلوم می‌شود که هدف اصلی آنها تربیت فقیه و قاضی و محدث بوده و اغلب پس از تحصیل مبلغ می‌شده‌اند. در زمان ما مدارس عالی قم که طلاب در آنها تحصیل می‌کنند، نمونه‌ای از مدارس نظامیه است.

خواجه نظام‌الملک در ۴۸۴ق. حجه‌السلام محمد غزالی (۵۰۵-۴۵۵ه.ق) را به استادی نظامیه بغداد برمی‌گزیند و غزالی از این تاریخ چهار سال متوالی در آنجا تدریس می‌کند و تحولی در برنامه‌های آن پدید می‌آورد. نکته مهم این است که امام غزالی مدرس ساده نظامیه نبود. خواجه نظام‌الملک مناظره او را در سال‌ها قبل، هنگامی که بیست و هفت سال بیشتر نداشت، با دانشمندان زمان دیده بود و این مرد کم‌مانند و یا بی‌مانند سیاست ایران دریافته بود که امام غزالی چه نظریه‌پرداز قابلی می‌تواند در برابر اسماعیلیه که در نظر و عمل بزرگ‌ترین دشمن خواجه بودند، باشد. غزالی در نظامیه نه تنها فقه شافعی و کلام اشعری را بر پایه‌های تازه و استوارتری می‌نهاد، بلکه پایه سیاسی حکومت سلجوقیان و وزارت خواجه را هم محکم می‌کرد. کوتاه سخن آن که مدرسه‌های نظامیه از آن پس زیر تأثیر مشرب فکری غزالی قرار گرفت و کتاب‌های او به خصوص *احیاء علوم‌الدین* که از مهم‌ترین کتاب‌های فرهنگ اسلامی است، کتاب درسی نظامیه‌ها شد.

این مختصر برای آن آورده شد تا معلوم شود سعدی در چه فضای فرهنگی در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد آموزش یافت و چرا در گلستان به امام غزالی بیشترین احترام را می‌گذارد و از او به «امام مرشد»^۹ یاد می‌کند و چرا هنگام سخن گفتن از ملاحظه بی‌درنگ «لعنهم الله» می‌افزاید. این داستان از گلستان قابل تأمل است:

«یکی از علمای معتبر را مناظره افتاد با یکی از - ملاحظه لعنهم الله علی حده - و به حجت با او برنیامد. سپر بینداخت و برگشت. کسی گفتش تو را با چندین علم و فضل با بی‌دینی حجت نماند؟ گفت: علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشایخ و او بدین‌ها معتقد نیست و نمی‌شنود، مرا به شنیدن کفر او چه حاجت.

آن کس که به قرآن و خبر ز او نرهی آن است جوابش که جوابش ندهی»

این در حد ضعیفی همان لحن شدیدی است که غزالی در ردیه‌های خود بر اسماعیلیه به کار می‌برد. در این داستان تأثیر شدید تربیت در نظامیهٔ بغداد را بر سعدی متسامح و بلند نظر می‌توان دید. برای آنان که مانند ادوارد «دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز» را بر سعدی خرده می‌گیرند، شاید این آگاهی جالب توجه باشد که این گفته مأخوذ از بخش ربع مهلکات/احیاء علوم‌الدین غزالی است و از فصلی با عنوان «در بیان آن‌چه در آن رخصت است از دروغ»^{۱۰} همین گفته در کیمیای سعادت، خلاصه‌ای که غزالی از احیاء علوم‌الدین به فارسی کرده، نیز آمده است.^{۱۱} در آثار سعدی تأثیر امام محمد غزالی بیش از آن است که به چشم می‌آید و به گمان من بررسی خاستگاه عقاید و افکار سعدی بدون بررسی آثار غزالی تمام نیست، کاری که هنوز انجام نشده است.^{۱۲}

پیش از آن که به دنبالهٔ شرح زندگی سعدی بپردازیم، باید بر این نکته تأکید کنم که منظور از آن‌چه هم اکنون گفته شد، این نیست که بگوییم سعدی به پیروی از غزالی و آموزش مسلط در نظامیه بغداد در فروع شافعی و در اصول اشعری و در ذوق همانند غزالی صوفی و عارف بوده است. این‌گونه مردان را نمی‌شود به این سادگی در این طبقه‌بندی‌ها گنجانید. خود غزالی چنان چهرهٔ بحث‌انگیز و متغیری است که ابن رشد در انتقاد از او می‌نویسد که این مرد «چنان می‌نماید که با اشعری، اشعری است، با صوفی،

صوفی است و با فلاسفه، فیلسوف است».^{۱۳} از این گذشته غزالی در جواب «مذهب که داری؟» به صراحت می‌گوید:

«در معقولات مذهب برهان و آنچه دلیل عقلی اقتضا کند و اما در شرعیات مذهب قرآن و هیچ کس را از ائمه تقلید نمی‌کنم نه شافعی بر من خطی دارد و نه ابوحنیفه بر من براتی».^{۱۴}

با این همه هیچ دانشمند و هنرمندی نیست که زیر تأثیر فضای فرهنگی زمان خود نباشد. سعدی هم مستثنی نبوده و حرف آخر این است که اگر بخواهیم با توجه به آثار سعدی برای او مشرب و مسلکی پیدا کنیم، شباهت او به غزالی شاید از همه بیشتر باشد و البته اختلاف‌های اساسی و اصولی هم با غزالی دارد که بدان اشاره خواهیم کرد، اما نخست مثال دیگری از تأثیر غزالی بر سعدی یا شباهت فکری این دو می‌آوریم.

سعدی در قطعه معروف زیر:

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه	بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عابد و عالم چه فرق بود	تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش به درمی بردز موج	و این سعی می‌کند که بگیرد غریق را

مدرسه و تدریس و به دیگران پرداختن را به خانقاه‌نشینی و پرداختن به خود ترجیح داده و این شیوه‌ای است که خود در زندگی داشته است و از رسائل و مجالس او هم چنین برمی‌آید که به اقتضای تربیت خود در نظامیه، وظیفه خود را تبلیغ و ارشاد می‌دانسته است. غزالی نیز تا زمانی که استاد نظامیه بوده، بر همین روش بوده است، اما پس از چهار سال ناگهان به دیگران پرداختن را رها می‌کند و مدت ده سال به زوایه‌نشینی و مطالعه تصوف و عرفان و به قولی ریاضت کشیدن می‌پردازد، اما دوباره، به دلایلی که مجال ذکر آن در این جا نیست، اندیشه به دیگران پرداختن بر او غلبه می‌کند و می‌گوید:

«با خود گفتم دیگر مجال نشستن نیست و دلیلی برای عزلت و استراحت نمانده است. تا کی برای خودپرستی و برکناری از آزار خلق، خود را کنار کشم و برای راهنمایی خلق و حق‌جویی تن به رنج و سختی نسپارم؟»^{۱۵}

اگر بگوییم سعدی در قطعه خود از «صاحب‌دل» به امام محمد غزالی نظر داشته و در هر صورت شیوه او را می‌پسندیده است، سخن بی‌اساسی نگفته‌ایم.

نکته مهم دیگر در پررنگ کردن خطوط کلی عقاید و افکاری که به سعدی نسبت دادیم، مجاور شدن او در خانقاه شیخ ابوعبدالله بن خفیف است در بازگشت به شیراز. گمان نمی‌رود که برای سعدی در شیراز چنان جا تنگ بوده است که ناچار عمری مجاور آرامگاه کسی شود که شافعی مذهب بوده، در جوانی به درس ابوالحسن اشعری حاضر می‌شده و در تشریح چنان بوده است که بگوید اگر روزی مرا در نماز جماعت نیافتید، در گورستان پیدا کنید و در تصوف چنان که در زندان به دیدار حسین حلاج غضب کرده خلیفه بروید و پس از آن هم با شهادت تمام از حلاج تمجید و ستایش کند.^{۱۶}

اما اختلاف‌های سعدی با امام غزالی گذشته از هنر شاعری و عشق به فرهنگ و ادب فارسی که بنیادی‌ترین تفاوت است، فارغ بودن سعدی از سیاست و جاه و مقام است. گروهی با دلیل و برهان به جد برآند که غزالی در قبول تدریس در نظامیه و رها کردن دوباره آن همیشه ملاحظات سیاسی را در نظر داشته است و به اقتضای سیاست روز در صحنه می‌آمده است و از صحنه می‌رفته است.^{۱۷} سعدی از این وسوسه‌ها خالی بوده هم‌چنان که در تشریح و تصوف هم افراط‌های ابن خفیف و غزالی را نداشته است. فتوای غزالی درباره شیعیان اسماعیلیه و گروه‌های ضد حکومتی دیگر چیزی جز کشتار و قتل آنان نیست. سعدی در داستانی در باب ملاحده، تنها سخن گفتن با آنان را بیهوده می‌داند، اما اگر غزالی این داستان را می‌نوشت، پایان آن چیز دیگری می‌بود.

باری چنان که گفتیم سعدی حدود ۶۲۳ ق وارد نظامیه بغداد می‌شود و پس از مدت کوتاهی با استعدادی که از خود نشان می‌دهد، معید می‌شود یعنی کسی که اجازه داشته است درس استاد را برای شاگردان بازگو کند:

مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود

در ضمن به درس استادان دیگری هم که در بیرون از نظامیه حوزه درس داشتند، حاضر می‌شده است. یکی از اینان شیخ شهاب‌الدین ابو حفص سهروردی، عارف مشهور و نویسنده عوارف المعارف است که سعدی از او با عنوان «مرشد» یاد می‌کند:

مقالات مردان به مردی شنو نه سعدی که از سهروردی شنو

مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آن که در نفس خود بین مباش دگر آن که بر غیر بدین مباش

اگر بپذیریم که گذشتگان القاب و عناوین را بی‌حساب به افراد نمی‌داده‌اند، عنوان «مرشد» نشانه این است که سعدی به سهروردی در عرفان به همان چشمی می‌نگریسته است که به امام مرشد محمد غزالی در دیگر معارف. ریشه عقاید عرفانی سعدی را باید در این مرد و نوشته‌های او یافت.

سعدی از کس دیگری هم به نام ابوالفرج بن جوزی که احتمالاً معلم هم بوده است، نام می‌برد که سعدی را به ترک سماع می‌خوانده و او گوش نمی‌داده است تا این‌که به خواننده‌آی بد صدا برخورد می‌کند و از هر چه موسیقی است، بیزار می‌شود. جالب توجه آن‌که در وصف این خواننده بیتی سروده که آن هم در وزنی نامطبوع است:

گویی‌رگ‌جان می‌گسلد ز خمه ناسازش ناخوش تر از آوازه مرگ پدر آوازش

در این‌که این ابوالفرج بن جوزی کیست، بحث‌های فراوان شده است. نکته قابل تأمل که نه علامه قزوینی که قول او را اغلب و از جمله ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات خود پذیرفته، بدان توجه کرده و نه محیط طباطبایی، که قول او را نپذیرفته و ابوالفرج بن جوزی دیگری را به جای او نهاده است، این است که سعدی در داستان گلستان از این ابن جوزی به «رحمه الله علیه» یاد می‌کند، در صورتی که ابن جوزی علامه قزوینی که محتسب بغداد هم بوده، به اجماع آنان در فتح بغداد در سال ۶۵۶ ق کشته شده است، اما فتح بغداد در زمستان آن سال بوده است و نگارش گلستان در بهار همان سال. چگونه ممکن است سعدی از پیش فاتحه او را خوانده باشد. البته قولی هم هست که سعدی

گلستان را در ۶۶۲ هجری یک بار دیگر بازنویسی کرده است و شاید «رحمة الله» را در این بازنویسی اضافه کرده باشد. در هر صورت این ابن جوزی از کسانی است که سعدی رفت و آمدی با او داشته است.

سعدی پس از اتمام دوران تحصیل که تاریخ آن معلوم نیست، به سیر و سفر می‌رود و در اقصای عالم می‌گردد. سفر سعدی به حجاز و شام و لبنان و روم و نواحی مجاور آن پذیرفتنی است، اما جای شک بسیار است که به هند هم رفته باشد. آن هم با آن دفاع خونینی که از خود کرده و به کشته شدن بت‌پرست شیادی انجامیده است. این افسانه را سعدی در آخر باب هشتم بوستان پرداخته است.

بازگشت به شیراز

سعدی حدود ۶۵۵ ق. به شیراز بازمی‌گردد و این زمان پادشاهی اتابک ابوبکر پسر سعد بن زنگی است که چنان که گذشت، فارس را با خراج سالی سی هزار دینار از فتنهٔ مغولان در امان داشته بود.

چو باز آمدم کشور آسوده دیدم ز گرگان به در رفته آن تیز چنگی

سعدی این زمان شاعری مشهور و مورد احترام مردم و حکومت بوده است. در شیراز به خانقاه ابو عبدالله بن خفیف (۳۷۲-۲۶۹ ق) فرود می‌آید و این خانه گزیدنی اشاری و پرمعناست. از این زمان به بعد آگاهی ما از زندگی اجتماعی سعدی، هر چند مجمل است، به دلیل شعرهایی که در مناسبت‌های تاریخی سروده است، بیشتر می‌شود. در ۶۵۵ بوستان و در بهار ۶۵۶ گلستان را می‌آفریند. این که می‌گوییم حدود ۶۵۵ ق. به شیراز بازگشته است به دلیل این بیت‌ها در بوستان است که تاریخ تقریبی بازگشت سعدی را نشان می‌دهند:

تولای مردان این پاک بوم	برانگیختم خاطر از شام و روم
دریغ آمدم زان همه بوستان	تهی دست رفتن سوی دوستان
به دل گفتم از مصر قند آورم	بر دوستان ارمغانی برم

در چهارم صفر ۶۵۶ خبر فتح بغداد و کشته شدن خلیفه عباسی المستعصم بالله و کشتار هشتصد هزار تن از مردم مسلمان بغداد، جهان اسلام را به لرزه درمی‌آورد. این حادثه به خصوص به دلیل ختم دوران خلافت، اهمیت تاریخی فراوانی دارد. واکنش سعدی در برابر این فاجعه قصیده‌ای است به عربی با مطلع:

حَبَسْتُ بِجَفْنِي الْمَدَامِجَ لَا تَجْرِي فَلَمَّا طَغَى الْمَاءُ اسْتَطَالَ عَلَى السَّكْرِ
و قصیده‌ای است به فارسی با مطلع:

آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین
تأثر عمیق سعدی را از این واقعه از قصیده اول که به همان زبان دوران تحصیل او در بغداد سروده شده است، بیشتر می‌توان دریافت. در بیتهای آن می‌گوید:

ضَفَادِعُ حَوْلَ الْمَاءِ تَلْعَبُ فَرِحَةَ أَصْبِرُ عَلَى هَذَا وَ يُونُسُ فِي الْقَعْرِ؟
یعنی چگونه می‌توان آن را تاب آورد که قورباغه‌ها در کنار آب شادمانه بازی کنند و یونس در قعر آب‌ها باشد؟

در همین قصیده اشاره‌ای ظریف به مسئله‌ای تاریخی می‌کند:

عَفَا اللَّهُ عَنَّا مَا مَضَى مِنْ جَرِيْمَةٍ وَ مَنْ عَلَيْنَا بِالْجَمِيلِ مِنَ الصَّبْرِ
یعنی؛ خداوند جرمی را که کردیم ببخشاید و به ما صبر جمیل ارزانی دارد.

در قصیده فارسی هم همین مضمون را چنین بیان می‌کند که از اولی‌گزننده‌تر است:

مصلحت بود اختیار رأی روشن بین او باز بردستان سخن گفتن نشاید جز بدین

در هر دو بیت اشاره سعدی به سیاست سازشکارانه ابوبکر بن سعد در برابر مغولان است. واقع این است که در فتح بغداد اتابک ابوبکر به روایت جامع التواریخ لشکری هم به همراهی برادرزاده خود به مدد هولاکو فرستاده بود و پس از فتح بغداد نیز پسر خود سعد را برای عرض تبریک نزد او فرستاد.

بارها شنیده‌ایم که می‌گویند در همان زمانی که مسلمانان در فتح بغداد قتل عام می‌شدند، سعدی با بی‌خیالی گفته است:

در این مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
 این انتقاد خاسته از دقت نکردن در تطبیق تاریخ شمسی و قمری است. فتح بغداد در
 چهارم صفر ۶۵۶ قمری اتفاق افتاده که مطابق با نیمهٔ دوم بهمن ماه است، در صورتی که
 تاریخ اتمام گلستان، در بهار همان سال یعنی بیش از شش ماه پیش از واقعهٔ بغداد بوده
 است. از این گذشته دو قصیدهٔ مذکور شدت تأثر سعدی را از این واقعه نشان می‌دهند.
 اتابک ابوبکر پس از ۳۴ سال سلطنت در ۶۵۸ ق وفات می‌کند و سعدی قصیده‌ای در
 سوک او می‌گوید:

دل شکسته که مرهم نهد دگر بارش یتیم خسته که از پای بر کند خارش
 عجیب آن که پسر جوان سعد هم در بازگشت از نزد هولاکو در راه بیمار می‌شود و
 دوازده روز پس از پدر درمی‌گذرد. سعد از دوستان و اراتمندان سعدی بوده است و با
 مرگ این پدر و پسر سعدی دو دوست و پشتیبان را از دست می‌دهد. بیت:
 هنوز داغ نخستین درست ناشده بود که دست جور فلک داغ دیگرش بنهاد
 اشاره به همین واقعه است. سعدی ترجیع‌بند مؤثری نیز با مطلع:
 غریبان را دل از بهر تو خون است دل خویشان نمی‌دانم که چون است
 در مرثیهٔ همین سعد سروده است.

از این‌جا به بعد دیگر فارس آن ثبات سیاسی پیش را نمی‌یابد. حکمرانان با شتاب
 می‌آیند و می‌روند. داستان این رفت و آمدها را که در اشعار سعدی بدان‌ها اشاره شده،
 به اختصار تمام می‌آوریم.
 پس از سعد، ترکان خاتون، زن او که از این پس قدرت اصلی در شیراز است، پسر
 خود محمد دوازده ساله را شاه می‌کند. محمد پس از دو سال و هفت ماه از بام سقوط
 می‌کند و می‌میرد. سعدی در قصیده‌ای در نصیحت همین از بام فرو افتاده گفته است:

همان نصیحت جدت که گفته‌ام بشنو که من نمانم و گفت منت بماند یاد
 دلی خراب مکن بی‌گنه، اگر خواهی که سال‌ها بودت خاندان و ملک آباد

بعد، ترکان خاتون شوهر دختر بزرگ خود، که آن هم نامش محمد است، به شاهی برمی‌گزینند، اما این محمد موجود ناهلی از کار درمی‌آید و ترکان خاتون در ۶۶۱ ق او را دست بسته تسلیم هولاکو می‌کند و برادر او سلجوق شاه نامی را به جای او می‌نشانند. این برادر صلاح در آن می‌بیند که ترکان خاتون ام‌الفساد را همسر خود کند، اما این برادر از آن یکی هم ناهل‌تر از کار درمی‌آید و ترکان خاتون را می‌کشد. هولاکو هم از این ماجرا خیلی اوقاتش تلخ می‌شود و سلجوقشاه را می‌کشد. با این واقعه استقلال فارس هم از دست می‌رود. سعدی در غزلی با مطلع:

آن حسن‌بین که روی بپوشانده‌ماه را و آن دام زلف و دانه خال سیاه را

با بیت:

سعدی حدیث مستی و فریاد عاشقی دیگر مکن که عیب بود خانقاه را

که شاید اشاره به محل سکونت خود در رباط ابن خفیف باشد، اشاره‌ای به این امیر می‌کند:

دفتر ز شعر گفته بشوی و دگر مگوی الا دعای دولت سلجوق‌شاه را

معلوم است که غزل از سر ناچاری و در نهایت بی‌حالی سروده شده است، با این مقطع که از سست‌ترین بیت‌های سعدی است:

و اندر گلوی دشمن دولت کندچومیخ فراش او طناب در بارگاه را

پس از این ماجرا سلطنت فارس وضع مضحکی پیدا می‌کند. یعنی در سال ۶۶۲ خطبه سلطنت به نام دختر ترکان خاتون، آیش خاتون خوانده می‌شود و این در اصل بدین دلیل است که قبلاً در جایی دیگر خطبه او را برای یازدهمین پسر هولاکو، منکو تیمور، خوانده بودند. این خاتون نزدیک بیست و دو سال اتابک مملکت فارس می‌شود، اما چه اتابکی که خود اغلب بیرون از فارس در خانه شوهر در اردوی مغول به سر می‌برد و امور فارس را مأموران مغول اداره می‌کنند. تنها در سال ۶۸۰ ق. که شوهر این خاتون هلاک می‌شود به شیراز بازمی‌گردد، اما پس از سه سال به غضب خان جدید مغول، ارغون شاه، گرفتار می‌شود. بنا به تحقیق علامه قزوینی غزل:

فلک را این همه تمکین نباشد فروغ مهر و مه چندین نباشد
 که هیچ نامی از او در آن برده نشده، در مدح آبش خاتون است. بیت آخر غزل این
 است:

خدایا دشمنش جایی بمیراد که هیچش دوست بر بالین نباشد
 اما از بخت بد نفرین سعدی گریبان خود این خاتون را گرفت و در سال ۶۸۵ ق. غریب
 و دل شکسته و مبتلا به انواع امراض در تبریز به خاک سپرده شد.

چنان که گفتیم، در مدت بیست و دو سال اتابکی اسمی و ظاهری آبش خاتون و تا
 سال وفات سعدی چندین نفر در فارس از طرف مغولان به حکومت رسیدند، اما هیچ کدام
 چنان آدمی نبود که سعدی برای او قصیدهٔ پر از نصیحت و اندرزی را چون قصیدهٔ زیر:

به نوبتندملوک اندر این سپنج سرای کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای
 که برای اتابک ابوبکر سرده بود، بسرایید، یا مرثیه‌ای از آن گونه که برای او و
 پسرش، سعد، گفته بود، بگوید. از این رو ناچار به رسم زمان برای هر یک به شعری در
 حد تهنیت و تبریک بسنده کرده بود، اما در این میان یک استثنا هم هست و آن امیر
 انکیاتو است که در ۶۷۷ ق به حکومت اقلیم فارس رسید و مردی چنان لایق و با مهابت
 بود که مدعیان را ترساند و او را متهم به از سکه انداختن نام اباخان، سلطان وقت و در
 سر هوس سلطنت پروراندن کردند و بالاخره هم کار دستش دادند و چهار سال بعد
 مغضوب و معزول شد. سعدی از میان آن همه، این مرد را لایق خطاب خود دید و به
 بهانهٔ مدح، سه قصیدهٔ سرتاپا موعظه و اندرز که از بهترین قصیده‌های اوست، به نام او
 کرد. این سه قصیده، که در این جا اشاره‌ای به آنها می‌کنیم، گذشته از قدرت شاعری و
 جادوگری سعدی در زبان فارسی، نشانهٔ شهامت و اطمینان به نفس اوست و منزلت
 استوار اجتماعی او را نشان می‌دهد.
 از این سه، یکی این قصیده است:

بس بگردید و بگردد روزگار دل به دنیا در نبندد هوشیار

در بیشتر بیت‌های این قصیده که در سادگی و شیوه بیان به آیات کتب مقدس و گفته‌های پیامبران می‌ماند، ضرب‌المثل شده است. لحن سعدی آمرانه و خطابی است:

ای که دستت می‌رسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
گنج خواهی، در طلب رنجی ببر خرمنی می‌بایدت، تخمی بکار
و قصیده بدین‌گونه به پایان نزدیک می‌شود:

سعدیا چندان که می‌دانی بگوی حق نباید گفت آلا آشکار
هر که را خوف و طمع در کار نیست از ختا باکش نباشد وز تار
قصیده دیگر چنین آغاز می‌شود:

بسی صورت بگردیده‌ست عالم وز این صورت بگردد عاقبت هم
و بیت‌هایی چنین دارد:

حرامش باد ملک پادشاهی که پیشش مدح گویند از قفا دم
چنین پند از پدر نشنوده باشی الا گر هوشمندی بشنو از عم
و انصاف را که:

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ سخن ملکی است سعدی را مسلم
قصیده آخر این است:

دنیا نیرزد آن که پریشان کنی دلی زنه‌ار بد مکن که نکرده‌است عاقلی
این قصیده همان لحن خطابی و آمرانه دو قصیده دیگر را دارد و در آن به این بیت شجاع می‌رسیم:

گر من سخن درشت‌نگویم، تو نشنوی بی جهد از آینه نبرد زنگ صیقلی
این قصیده هم حسن ختام‌های خاص سعدی را دارد:

عمرت دراز باد، نگویم هزار سال زیرا که اهل حق نپسندند باطلی
نفست همیشه پیرو فرمان شرع باد تا بر سرش ز عقل بداری موکلی

می‌بینید! سعدی بر سنت قصیده‌سرایی زمانه خود طغیان می‌کند و در برابر امیر مقتدر فارس چنین به صراحت و تندى و درستی حرف خود را می‌زند. سعدی در رساله‌ای هم که عنوان «در نصیحت سلطان انکیاتو» دارد، به اندرز او می‌پردازد. با شروع

این رساله این فصل را تمام می‌کنیم: «معلوم شد که خسرو عادل، دام دولته، قابل تربیت است و مستعد نصیحت».

پی‌نوشت:

۱. به نقل از سبک‌شناسی بهار، کتاب‌های پرستو، ج ۳، ص ۱۶۹.
۲. شهاب‌الدین محمد نسوی، نفقة المصدور، تصحیح و توضیح امیرحسین یزدگردی، ادارهٔ کل نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۳، ص ۴۵.
۳. مقدمهٔ ابن خلدون، ترجمهٔ محمد پروین گنابادی، ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲، ج ۱، ص ۲۶۳.
۴. در مورد ژاپن ر.ک: «زمانهٔ سعدی در ایران و ژاپن» از امیکو اکادا در ذکر جمیل سعدی، وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۶۴، ج ۱، صص ۱۵۶-۱۵۰.
۵. تاریخ جهانگشا، تصحیح محمد قزوینی، ج ۱، ص ۱۲۸.
۶. همان، ص ۸۱.
۷. برای بررسی جامعی از تاریخ مغولان و علل پیروزی‌ها و شکست‌های بعدی آنها، ر.ک. رنه گروسه. امپراطوری صحرانوردان، ترجمهٔ عبدالحسین میکده، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۵۳.
۸. مجتبی مینوی، نقد حال، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۱، ج ۲، صص ۲۶۷-۹ و ۲۷۳.
۹. گلستان یوسفی، ص ۱۸۴.
۱۰. احیاء علوم‌الدین، ترجمهٔ کمال‌الدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوجم، انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۲، تهران، ۱۳۵۲، ربع مهلکات، صص ۲۸۵-۲۸۰.
۱۱. کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیوجم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴، ج ۲، چ ۳، ص ۸۲.
۱۲. برای آگاهی از چند مورد دیگر از تأثیر غزالی بر سعدی ر.ک: «پژوهشی در روایات و مضامین سعدی» از دکتر حسین لسان در ذکر جمیل سعدی، ج ۳، صص ۱۵۹-۱۵۰.
۱۳. ابن رشد، فصل المقال فی مابین الحکمه و الشریعه، ترجمهٔ سید جعفر سجادی، تهران، انجمن فلسفه ایران، ۱۳۵۸، ص ۶۸.
۱۴. مکاتیب فارسی غزالی، به تصحیح عباس اقبال، ابن سینا، تهران، ۱۳۳۳، ص ۱۲.
۱۵. ابوحامد غزالی، شک و شناخت (ترجمهٔ المنقذ من الضلال)، ترجمهٔ صادق آینه‌وند، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۸۵.
۱۶. رک. ابوالحسن دلمی. سیرت شیخ کبیر ابوعبداللہ بن خفیف شیرازی، ترجمهٔ یحیی بن جنید شیرازی، تصحیح ا.شیمل - طاری، به کوشش دکتر توفیق سبحانی، انتشارات بابک، تهران، ۱۳۶۳.
۱۷. رک. سید جواد طباطبایی، درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشهٔ سیاسی ایران، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۷، صص ۹۶-۷۳.